حرف های دلتنگی پدر و همسر شهید مدافع حرم مصطفی عارفی در دومین سالگرد عروج

که چه ماه شده‌ای؟

مهین رمضانی–زینب خانم همسر شهید مصطفی عارفی با روی باز در منزلشان پذیرای ما می شود. امیرعلی فرزند کوچک مصطفی در حیاط بازی می کند ومحمد طاها فرزند بزرگ تر به مدرسه رفته است. زینب خانم روبه رویم می نشیند تا از مصطفی بگوید. آقا مصطفی عارفی دی ماه ۵۹ متولد شده است. اوتنها پسر خانواده شش نفره عارفی است که پنجم اردیبهشت ماه ۹۵ در سالروز شهادت حضرت زینب (س) در منطقه «تدمر» به شهادت می رسد. زینب آخرین دختر خانواده است. در ۱۶ سالگی، مصطفی را برای همسری انتخاب می کند و چه زیبا مصطفی برای او یک همسر شایسته می شود، آن قدر برای زینب دلبری می کند که بانو نمی تواند به تصمیم شوهرش برای رفتن پاسخ منفی دهد. همه دلشوره ها، همه تودل خالی کردن اطرافیان را به جان خریدار است تا مصطفی با خیال آسوده لباس رزم بپوشد. مدتی برای آموزش می رود و زمانی هم که باز می گردد، از ۵ صبح خانه را ترک می کند و مدام کار می کند تا پس اندازی فراهم کند، هم برای خانواده و هم خرج سفر. مصطفی در اولین سفرش به عراق از امام حسین (ع) می خواهد که زیارت روزی همیشگی او و خانواده اش باشد. زینب آن قدر از خانواده دوستی مصطفی تعریف می کند، آن قدر از خاطرات شیرین همراهی با او می گوید که غصه دارش می شوم. اوچگونه روزهایش را اسپری کند؟

■ به مصطفی خیلی وابسته بودم

او از ۱۶ سالگی یک زندگی ساده اما پر از مهر را در کنار مصطفی تجربه کرده

پدر و همسر شهید عارفی–عکس: دهقانی

وبسیار وابسته و دلبسته اش شده است. خودش می گوید: «من به مصطفی خیلی وابسته بودم. همه جا با هم می رفتیم، طوری که دوستان می گفتند ما آرزو به دل ماندیم که یکی از شما را تنها ببینیم.» راست هم می گفت؛ همه جا در کنار مصطفی بود و دلگرمی مصطفی. زینب اطمینان صد در صدی داشت که آقا مصطفی از روی احساسات تصمیم نمی گیرد. مصطفی از سال ۹۱ به عراق سفر می کرد، از پیاده روی عاشورا تا مراوده و نزدیکی با نیروهای نظامی عراقی. می خواست اطلاعات کافی به دست بیاورد. او با توانایی های فردی و آموزش وتحقیق، آمادگی های لازم را کسب کرده بود. در همان روزها برای اعزام ثبت نام کرد و قول گرفت که هرزمان به وجودش نیاز شد، نیروهای عراقی به او اطلاع دهند. بارها و بارها تا نیمه شب با زینب صحبت کرده بود؛ بررسی وضعیت منطقه، حمایت از حرم ائمه و حمایت از رهبری را یادآوری کرده بود. زینب با همه این موضوعات آشنا بود، اما باز هم نبودن مصطفی در کنارش او را نگران می کرد؛ آشوب درون و تردید، اما به روی مصطفی نمی آورد. او شب حضرت آقا را به خواب می بیند که به منزلشان تشریف آوردند. مطمئن می شود، راهی را که انتخاب کرده اند درست است. بعد از آن از امام رضا (ع) می خواهد به او کمک کند تا آرام بگیرد، می خواهد دلش قرص شود، خودش می گوید: «هنگام خروج از باب الرضا آن قدر آرام بودم که به مصطفی گفتم: همین حالا هم می توانی بروی، من راضی ام.»

■ دلتنگی ناگفته مادر

قرار بود پدر و مادر آقا مصطفی هم به جمع ما بپیوندند تا گفت و گو را ادامه دهیم. مادر بعد از احوالپرسی و خوشامد گویی، می رود. کنجکاوی من از نماندن مادر برای مصاحبه پاسخی ندارد. پدر شهید نگاهش را به زمین دوخته و از پاسخ طفره می رود.

–«چرا مادر شهید نمی آیند؟»

–«حاج آقا، احوال حاج خانم چه طور است؟»

زینب خانم سوال من را پاسخ می دهد:

«مادر و مصطفی خیلی به هم وابسته بودند. مصطفی به پدر و مادر خیلی احترام می گذاشت. از سفر که می آمد اول به مادر سر می زد و بعد به منزل می آمد. حاج خانم بعد از آقا مصطفی خیلی شکسته شدند.»

مادر برای مصطفی خیلی دعا می کند و مصطفی همیشه تاکید داشت رضایت مادر را داشته باشد. شهید ما هم رفتاری مانند شهید حججی داشت. این ها تنها توضیح حاج آقاست.

دوست داشتم از مادر بپرسم چه قدر مصطفی را دوست داشتی؟ از لالایی هایش برای مصطفی سوال می کردم اما مطمئن نبودم که تحمل دیدن اشک هایش را دارم یا نه؟

■ او برگزیده بود

حاج آقا تمایل دارد از وضعیت محل شهادت مصطفی وعلقه هایش به امام (ره) و رهبری بگوید.

–«مصطفی برای من یک مشاور دلسوز بود، او از همان اول به شغل آزاد علاقه داشت. می گفت ممکن است لباسی که دیگران به تنم می کنند اندازه من نباشد و مجبور شوند مرا قیچی کنند. این کارها با روحیه من سازگار نیست.»

«او برای یک مشکل راه حل های زیادی ارائه می داد. در هر کاری سررشته داشت و با دلسوزی سنگ تمام می گذاشت. دوستان به او آچار فرانسه می گفتند. همه کارهای فنی منزل را خودش انجام می داد.»

«او بازوی قوی مشاوره و همکار من بود که از دست دادم. البته دوستان سعی می کنند که ما سختی کمتری را تحمل کنیم اما هیچ کدام مصطفای ما نمی شوند؛ او برگزیده بود. زمانی اسم او را مصطفی گذاشتم که فرزند امام (ره) به شهادت رسیده بود و من به این نیت نام فرزندم را مصطفی گذاشتم. دلم می خواست برگزیده باشد و همین طور هم شد.» در هر کاری تحقیق می کرد و با برنامه تصمیم می گرفت. به او می گفتم: «ما هم جنگ را دیده ایم. شما باید بیشتر مراقب خودت باشی.» می گفت: «تا جایی که بتوانم با عقل پیش می روم اما جایی که چاره نباشد به امام حسین (ع) اقتدا می کنم و با عشق کار را تمام می کنم.»

■ نارنجک به سمت مصطفی پرتاب شد

تدمر منطقه ای با آثار باستانی است. دغدغه مصطفی در آن جا امامزاده ای بود که تخریب شده است. مصطفی و نیروهایش منطقه را شناسایی می کنند تا بعد از آزادسازی برای مرمت امامزاده اقدام کنند. شبانه که به منطقه پالمیرا (تدمر) می روند، آتش سنگینی بر سرشان فرود می آید و جنگ تن به تن روی می دهد. یک نیروی داعش نارنجکی را به سمت مصطفی پرتاب می کند. او در حالی که نیروها را به عقب راهنمایی می کند، نارنجک را بر می دارد که به سمت دشمن برگرداند اما فرصت از دست رفته است و نارنجک در دست اش منفجر می شود و از شدت خونریزی به شهادت می رسد. پیکر فرمانده گروهان امام رضا (ع) بعد از ۳۰ ساعت توسط شهید حریری به عقب منتقل می شود.»

■ زندگی مصطفایی

آقا مصطفی در هر شرایطی امر به معروف را فراموش نمی کرد و با زبان و عمل همه را به خیر دعوت می کرد. به گفته پدر حق الناس برایش اهمیت زیادی داشت، آزارش به کسی نمی رسید. مراعات طبقه محروم را می کرد، از دست فروش ها خرید می کرد. معتقد بود که این افراد تکدی گری نمی کنند باید به آن ها احترام گذاشت. میوه های کمی خراب را از میوه فروشی دورتر می خرید تا فروشنده متضرر نشود، می گفت او هم پول داده است. از مغازه هایی که خیلی مشتری نداشت خرید می کرد و...

خانم عارفی می گوید: «بچه های فامیل و اطرافیان را در ماه محرم به مسجد می برد و بعد از نیم ساعت به خیمه و بعد به هیئت. بچه ها را به جاهای مختلف می برد تا خسته و دلزده نشوند. ماه رمضان تیم والیبال تشکیل داده بود و بچه ها را به وکیل آباد می برد و تا سحر آن ها را مشغول نگه می داشت. ماشین اش را از بچه های فامیل پر می کرد و با خودش می برد. برای نوجوان ها خیلی وقت می گذاشت. در هر مجلسی بچه ها دور و برش جمع می شدند. سبک زندگی اش با هم سن و سال هایش متفاوت بود.» همسر شهید: «قرار بود یکی از دختران فامیل من به دلیل ضعف در سال اول روزه داری، روزه نگیرد، زیرا خانواده به او اجازه روزه گرفتن نمی داد. آقا مصطفی از این قضیه خبردار شد، او را از شهرستان به منزلمان آورد و تمام ۳۰ روز ماه رمضان خودش مراقب خوراک و استراحت او بود تا کامل روزه اش را بگیرد.»

در امر به معروف هم شیوه خودش را داشت. توضیح می داد، منابع اطلاعاتی را در اختیار فرد می گذاشت و حرفش را می شنید و به دنبال راه حل ها بود اما بر حرف خودش اصرار نمی کرد، طوری که اطرافیان بعد از ساعت ها گفت و گو، می گفتند تنها خنده آقا مصطفی برای ما کافی است. با همه افراد فامیل رفت و آمد داشت و با دوستی و رفاقت به آن ها کمک می کرد.

پدر می گوید: «هر جا که حرف زیادی برای گفتن داشت، بیشتر عمل می کرد و ما متوجه می شدیم که دغدغه او چیست.»

چند دقیقه قبل اذان را پخش کرده اند و پدر نشسته است و به حرف های عروسش گوش می دهد. با وجود اصرار زیاد برای ناهار، مجبوریم از خانواده عارفی خداحافظی کنیم.

زینب در پیام هایش به آقا مصطفی از همسرش تعریف می کند؛

–«که چه ماه شده ای؟»

و مصطفی می گوید: «این جوری نبین، زیر آفتاب سوزان زغال شده ام.»

دستخط رهبر انقلاب در قرآن اهدایی به خانواده شهید

بزرگداشت دومین سالگرد شهید «عارفی» در مشهد

مراسم گرامی داشت شهید مدافع حرم «مصطفی عارفی»، شامگاه پنج شنبه ۶ اردیبهشت در مشهد برگزار می شود. به گزارش خراسان، به مناسبت فرارسیدن دومین سالگرد شهادت رزمنده مدافع حرم «مصطفی عارفی» فرمانده گروهان امام رضا (ع) لشکر فاطمیون، مراسم یادبودی شامگاه پنج شنبه ۶ اردیبهشت ساعت ۲۰:۳۰ در مسجد «حجت بن الحسن (ع)» واقع در مشهد، بولوار پیروزی، میدان شهید مهدوی، مقابل دلاوران ۴۳ برگزار خواهد شد. این مراسم با حضور خانواده معظم شهدای مدافع حرم همراه با سخنرانی حجت الاسلام «محمد پرویزی» و مداحی برادران «احمد واعظی» و «سیدرضا علی زاده» برگزار می شود.

گفتند شهید درجه ۳ است پژوهش نمی خواهد!

■ ۱۷ سال قبل، دوران خدمت سربازی

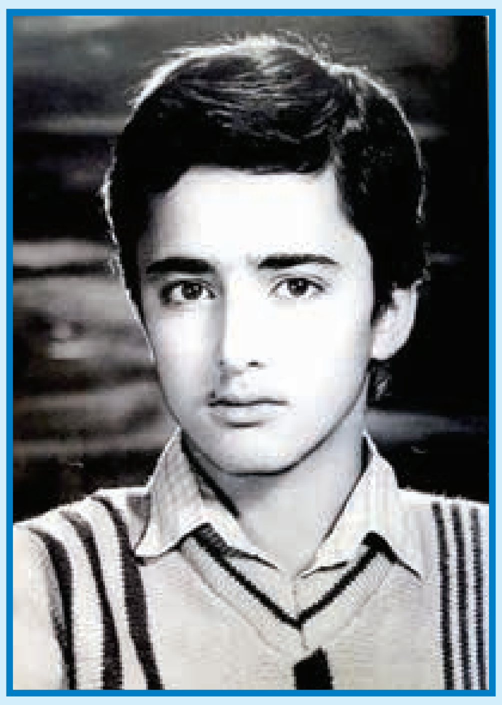

۱۷ سال قبل، در مرکز جمع آوری آثار شهدا، لابه لای پرونده ها و عکس های شهیدان نگاهم به نگاه معصومانه شهید سیدحمیدرضا نجفی گره خورد. انگار دلم تکانی خورد؛ نمی دانم چرا. عکس را برداشتم و مدت ها همراهم بود. عاشق اش شده بودم. همه حرف ها و درد دل هایم در هیئت و جلسه دعا و حرم، شده بود با سید حمید. لحظه ای از جلوی چشم ام نمی رفت... به فکر افتادم تا خانواده اش را پیدا کنم و درباره او بیشتر بدانم. توی پرونده اش یک عکس بود و یک نامه که برای پدر و مادرش نوشته بود... مسئول مربوط در مرکز گفت چون این شهید درجه سه است. پژوهش نمی خواهد!

مدت ها گذشت. من عاشق سید حمید شده بودم؛ آن طور که توصیف اش سخت است...

■ سال ها بعد، ظهر تابستان، اول خیابان سنایی

فقط یک مغازه باز بود. سر درش از آن تابلوهای تبلیغاتی قدیمی کوکاکولا بود که زیرش نوشته بود خواروبار فروشی... از همان جلوی در مغازه، بوی خاص بقّالی های قدیمی خورد توی صورتم، سرم توی کیف ام بود تا پول خرد پیدا کنم.

کنار یخچال، پشت پاچال، پیرمرد نحیفی نشسته بود. جواب سلامم را داد. گفتم باباجان، «یک آب معدنی کوچیک می خوام»، لحظه ای کوتاه گذشت، با صدای آهسته ای گفت بفرمایید.

هنوز پول خرد را پیدا نکرده بود. سرم را بالا آوردم. چهره پیرمرد برایم آشنا بود، کلاه پوستین سیاه گذاشته بود. اما چشم هایش برایم خیلی آشنا می آمد. پشت سرش قاب عکسی روی دیوار نصب شده بود، بالای بالا، نزدیک سقف. این دومین نوبت بود که شبیه بار اول نگاهم به نگاه سید حمید گره خورد. دلم دوباره تکانی خورد، دست و پایم را گم کرده بودم. گفتم شما پدر سید حمید هستید؟ متعجب و مهربان گفت بله.

نمی دانستم باید چه می گفتم... مات و مبهوت مانده بودم. دوباره نگاهم به عکس خیره شد، آن عشق گویی دوباره در من زنده شده بود. پول را دادم و از مغازه بیرون آمدم...

انگار خیلی خوشحال بودم که سید حمید دست از سرم بر نمی دارد شاید هم بغضی گلویم را می فشرد که پس از چند سال نشانی از سید حمید یافته بودم. هنوز پس از ۲۰ سال استخوان هایش را هم برای پدر نیاورده اند... از آن زمان هروقت از خیابان سنایی می گذشتم نگاهم که به آن خواروبار فروشی می افتاد از خودم خجالت می کشیدم که حتی به بهانه خرید به آن جا وارد شوم... حس غریبانه چشم های منتظر پدر سید حمید هنوز در خاطرم هست.

■ چند سال بعد از آن...

چند سال بعد، یکی از دوستانم را در حرم دیدم. قصه عشق ام به سید حمید و ماجرای آن خواروبار فروشی را برایش تعریف کرده بودم.

گفت چه خبر داری از آن مغازه؟ گفتم هیچی.

خبر خوبی نبود. گفت: پدر شهید چند وقتی هست که از دنیا رفته است...

■ و مدتی بعد

و مدتی بعد همان رفیق خبرم داد که، مژده بده، پیکر شهید سید حمید نجفی در تفحص پیدا شده است. تکه استخوان هایش را در معراج شهدا دیدم. پلاکش را دیدم...

یاد آن روز افتادم که پدر شهید را در مغازه اش دیدم، ای کاش می بود...

پی نوشت:

شهید سید حمیدرضا نجفی در سال ۱۳۴۶ در مشهد به دنیا آمد. او تربیت یافته دامان پر مهر پدر و مادری مومن و مذهبی بود.

از نوجوانی در مغازه خواروبار فروشی پدرش شاگردی می کرد. تازه به مدرسه راهنمایی رفته بود که قیام و انقلاب مردم علیه رژیم پهلوی شکل تازه ای به خود گرفت. حمیدرضا همراه پدر در تظاهرات شرکت می کرد و حضورش در مسجد و محافل قرآن بیشتر شده بود.

بسیار فعال و پر جنب و جوش بود و همه او را به چهره خندان و مهربانش می شناختند. پس از پیروزی انقلاب، با شروع جنگ تحمیلی و پاگرفتن بسیج، برای حضور در جبهه آرام و قرار نداشت. پس از ثبت نام در بسیج و گذراندن دو دوره آموزش نظامی به جبهه اعزام شد و در عملیات والفجر مقدماتی شرکت کرد. پس از آن به خانه بازگشت، با خانواده دیداری تازه کرد و قبل از عملیات والفجر یک، دوباره خود را به صفوف مقدم نبرد رساند و در آن عملیات در حالی که فقط ۱۶ سال بیشتر نداشت در منطقه شرهانی آسمانی شد. پیکر پاکش ۲۰ سال پس از شهادتش به میهن بازگشت تا دست های مهربان مادر استخوان هایش را در آغوش گیرد و پدر در شادی وصالش اشک بریزد اما کمی دیر شده بود...

محمد لطفی

شماره بایگانی شعبه : ۹۶۰۴۵۳ –آقای علیرضا حسین زاده کاغذی پیرو آگهی های قبلی در خصوص دعوی آقای سید محمود فاطمی ابرده به طرفیت شما بدینوسیله ابلاغ می شود که پرونده کلاسه ۹۶۰۴۵۳ منجر به صدور اجرائیه علیه شما مبنی بر پرداخت مبلغ بیست و یک میلیون ریال بابت اصل خواسته - مبلغ هشتصد و شصت و پنج هزار ریال بابت هزینه دادرسی در حق خواهان و پرداخت خسارت تاخیر تادیه از تاریخ تقدیم دادخواست ۹۶/۵/۲۵ تا یوم الادا بر مبنای نرخ تورم شاخص بانک مرکزی قابل محاسبه در اجرای احکام در حق خواهان و نیم عشر دولتی در حق دولت گردیده است لذا مراتب وفق مواد ۱۹-۱۱۸-۱۱۹ قانون اجرای احکام مدنی یک نوبت در روزنامه محلی درج می گردد. این اجرائیه ده روز پس از انتشار بموقع اجراء گذارده خواهد شد و پس از این برای عملیات اجرائی ابلاغ یا اخطار دیگری به شما نخواهد شد مگر اینکه محل اقامت خود را کتبا به قسمت اجراء اعلام نمایید. م الف ۳۸۱۶- مسئول دفتر شعبه ۱۸۹ شوراهای حل اختلاف مشهد
م/۹۷۰۱۷۷۶۰

شماره بایگانی شعبه : ۹۷۰۰۴۲
آگهی ابلاغ وقت رسیدگی و دادخواست و ضمائم
خواهان / شاکی : موقوفه عباسقلی خان به تولیت مرتضی سپهری شاملو خوانده / متهم : ابوالفضل اشد ترابی - سکینه پیله چیان - ملیحه اشد ترابی - مجید اشد ترابی - حمید اشد ترابی - مهین اشد ترابی - علی اشد ترابی خواسته / اتهام : تخلیه - تایید فسخ قرارداد (غیرمالی) - الزام به تنظیم سند رسمی ملک - مطالبه خسارت دادرسی مطرح که به این شعبه ارجاع و به شماره پرونده کلاسه ۹۷۰۰۴۲ شعبه ۲ دادگاه عمومی حقوقی مجتمع قضایی امام خمینی شهرستان مشهد (۵۶ حقوقی سابق) ثبت و وقت رسیدگی مورخ ۱۳۹۷/۰۳/۲۰ ساعت ۰۹:۰۰ تعیین که حسب دستور دادگاه طبق موضوع ماده ۷۳ قانون آئین دادرسی مدنی به علت مجهول المکان بودن خوانده و درخواست خواهان مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می گردد تا خوانده ظرف یک ماه پس از تاریخ انتشار آگهی به دفتر دادگاه مراجعه و ضمن اعلام نشانی کامل خود، نسخه ثانی دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی در دادگاه حاضر گردد. م الف ۴۱۵۱- منشی دادگاه حقوقی شعبه ۲ دادگاه عمومی حقوقی مجتمع قضائی امام خمینی شهرستان مشهد (۵۶ حقوقی سابق)- مصطفی ادبی
م/۹۷۰۱۸۲۶۴

شماره بایگانی شعبه : ۹۶۰۶۲۱
آقای حسین دامغانی پیرو آگهی های قبلی در خصوص دعوی آقای علی اصغر مهرپرور به طرفیت شما بدینوسیله ابلاغ می شود که پرونده کلاسه ۹۶۰۶۲۱ منجر به صدور اجرائیه علیه شما مبنی بر ۱- پرداخت مبلغ شش میلیون و سی و پنج هزار و پانصد و پانزده ریال بابت اصل خواسته و ۲- مبلغ دویست و هفتاد و پنج هزار ریال بابت هزینه دادرسی در حق خواهان ۳- هزینه درج آگهی بمبلغ ۴۵۰۰۰۰ - ۴- نیم عشر دولتی در حق دولت گردیده است لذا مراتب وفق مواد ۱۹-۱۱۸-۱۱۹ قانون اجرای احکام مدنی یک نوبت در روزنامه محلی درج می گردد. این اجرائیه ده روز پس از انتشار بموقع اجراء گذارده خواهد شد و پس از این برای عملیات اجرائی ابلاغ یا اخطار دیگری به شما نخواهد شد مگر اینکه محل اقامت خود را کتبا به قسمت اجراء اعلام نمایید. م الف ۳۸۱۷- مسئول دفتر شعبه ۱۸۹ شوراهای حل اختلاف مشهد
م/۹۷۰۱۷۷۶۳

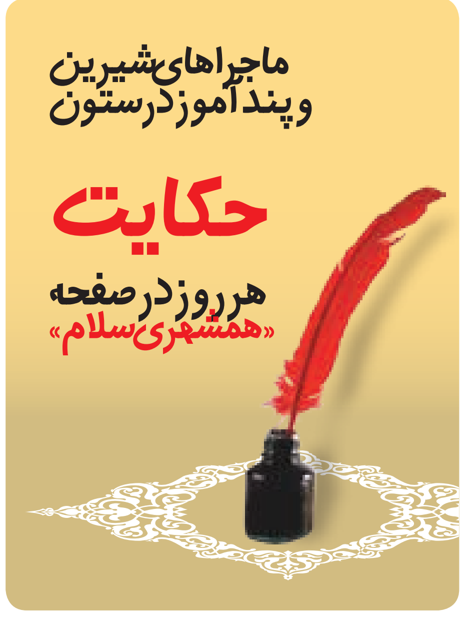

ماجراهای شیرین وپند آموز در ستون
حکایت
هر روز در صفحه «همشهری سلام»

زیباترین وبه یادماندنی ترین سخنان مشاهیر
سخن بزرگان
در صفحه «همشهری سلام»